

دو طوطی

اثری منتشر نشده از ابراهیم گلستان



داستان

دو طوطی | اثر: ابراهیم گلستان
این اثر تا کنون در هیچ مجموعه داستانی از
نویسنده چاپ نشده است



داستان ، اثری ویژه از ابراهیم گلستان است . ویژه بدین معنا که این داستان کمتر دیده و خوانده شده است . اثری که در هیچ یک از کتابهای داستانی گلستان نیامده و از این منظر می توان آن را اثری منتشر نشده به حساب آورد . «دو طوطی» تنها یکبار آن هم در یکی از دفترهای زمانه در میانه دهه پنجاه آمده ، جنگی که در تیراژی پایین منتشر شده و در گذر این سالها کمتر در دسترس قرار دارد . گلستان همچنین داستانی با عنوان «طوطی مرده همسایه من» دارد که در مجموعه داستان «جوی و دیوار تشنه» منتشر شده که نباید داستان «دو طوطی» را با آن اشتباه گرفت .

شاید «دو طوطی» از جملهی بهترین داستانهای گلستان نباشد ، اما به عنوان اثری از این نویسنده مهم ، دربر دارنده ویژگی‌هایی شاخص سبک کار اوست که در میان علاقمندان ادبیات داستانی ایران ، طرفداران بسیار دارد .

بیرون هوا ابری بود و نور عصر در گوشه اتاق وامیرفت . من روزنامه میخواندم و میشنیدم که نوک میله‌های نازک بافندگی دردست همسرم به هم میخورد . برخاستم به فکر اینکه قهوه بسازم از پشت شیشه ها دیدم درحوض چیزی سبز می‌جنبید ، حوض پوشیده بود از برگ- برگ قدیم ریخته خیس وارفته ، برگ هنوز خشک چروکیده چنار . اما میان این همه اکنون پرنده‌ای تقلا داشت . رفتم بینم چیست . طوطی بود . مشکل بود او را درآوردن . هم در میان حوض دور بود از دست ، هم هول کرده بود - ورم میکرد . چوبی هم نبود که با آن هلش بدهم ، ناچار جز آب پاشیدن کاری نمیشد کرد تا شاید به گوشه دیگر بلغزد و نزدیکتر شود ، به سنگ دیواره . همین هم شد . او را در آوردم .

او را از نوک بال گرفتیم درآوردم ، میترسیدم شاید به ضرب منقارش زخمی به دست من بزید ، خون بیندازد . ولی انگار ، سرما و خیس بودن او را بی حال کرده بود . ترسیدم تلف بشود ، او را درست گرفتیم . او را در لای هر دو دست گرفتیم ، کمی چلاندم و در لای حوله‌ای که زخم آورده - گفتم بیاورد - گذاشتم ، بستم . پرسیدم طوطی چکار به حوض دارد ، پاییز . گفتیم حتما مهاجر نیست ، از قفس جسته ، بعد از سرما و خستگی یا شاید هم که تشنه بوده ، آب دیده توی آب افتاده . او را کنار بخاری نگاهداشتیم با این امید که سرما نخورده باشد ، نچاید ، دوام بیارد .

میترسیدم هم و لش کنم دوباره جان بگیرد بخواهد که به در و شیشه ها بخورد یا لاله‌ها و تنگ‌های توی تاقچه ها را بیندازد . تا اینکه عاقبت دیدم او را که همچنان نمی‌شود میان حوله گرفت و نگاه داشت ، ول هم نمیشد کرد ، رفتیم یک صافی آوردیم از آن طاس‌های پهن پلاستیکی . طوطی را کنار بخاری گذاشتیم زیر صافی قرمز . اول برنج خشک برایش گذاشتیم ، بعد از فکرمان گذشت که طوطی به دوست داشتن قند معروف است . شب پیش از آنکه بخوابیم یک سینی مسی گذاشتیم زیرپایش تا فضله های احتمالی او روی فرش نیفتد . فنجان آب و چند حبه قند و یک پیاله نخود هم گذاشتیم زیر صافی سرپوش در همان سینی . فردا که جمعه بود او را مواظبت کردیم . با شنبه یک قفس برایش آوردیم . حالش به جا آمد . پاییز رفته بود و زمستان رفت . طوطی به خوردن قند و نخود خو کرد . ساکت بود . شاید چون در خانه ، روز هیچکس نمی‌آمد حرفی نمی‌شنید که یاد بگیرد . شب هم او را در آشپزخانه می‌بردیم چون گرمتر بود ، و دورتر بود از اتاق‌های خواب و نشیمن . می‌خواستیم وقتی که بیداریم از حرف و از صداها مان خوابش به هم نخورد ، وقتی هم که می‌خواستیم جینی اگر کشید بد خوابمان نکند ، نشویم .

وقتی بهار آمد او را به زیر سایه گیلاس ها بردیم . زنبورها میآمدند دور شکوفه می ترسیدیم او را بیازارند ، وقتی کلاغ صدا می کرد می ترسیدی او را بترسانند . وقتی نسیم میآمد قفس تکان میخورد .

طوطی برای خودش خوش بود تا گرم شد و ما دیگر او را شبها تو نمی بردیم . اما یک شب که سخت به جیغ افتاد ، دیدیم گربه ای کمین کرده است . بندی به شاخه افرا گره زدیم و قفس را به آن بستیم جوری که دور از پرش گربه ها باشد . بند بلند تاب قفس را زیاد تر کرد اما قشنگتر بود زیرا قفس معلق تر ، بی تکیه تر به چشم میآمد ، انگار آزاد است چون بند نازک را از دورتر نمیشد دید ، قلاب روی قفس هم که دور بود از شاخه . یک روز ناگهان دیدیم بالای شاخه های زبان گنجشک یک طوطی نشسته است ، میلولد یک لحظه فکر کردم طوطی گریخته است ، ولی او بود . توی قفس نشسته بود و نخود میخورد . آن طوطی فراز شاخه از کجا آمد ندانستیم . شب وقتی که شد ، او رفت و صبح باز آمد . شبها می رفت و روز می آمد ، شاید شبها میان شاخه ها میرفت ، در لای برگها گم بود . اما هر روز روی شاخه های زبان گنجشک گاهی تکان میخورد ، گاهی خاموش و ساکن بود . گفتیم آیا هوای اقلیمی آنقدر فرق کرده است که دیگر مساعد زاد و نمو مرغ های استوائی شده ؟ اوضاع باغ وحش مرتب نیست ؟ یا از خانه های همسایه است ؟ ناچار قصه مولای روم هم به یادمان آمد گفتیم باید مواظب بود این با دیگر کلاه نگذارند . طوطی شبها میرفت و روز میآمد تا اینکه رفت ، و تا سال بعد نیامد .

طوطی که رفت از یاد ما هم رفت ، اما بهار که باز قفس را به زیر شاخه آوردیم یک روز پیدا شد . اما دوباره روی شاخه ها می جست . طوطی هم در قفس تکان می خورد ، هی دور خود می گشت . تا اینکه طوطی روی درخت آمد نشست روی شاخه ای پائین تر . یک چند روز او نخود و قند

روی سنگ حوض و کنار پاشیدیم اما برای خوردنشان هیچ از جای خود نمی‌جنبید ، تنها مگس برای قند هجوم آورد ، مورچه برای ریزه‌های نخود رج بست . آخر از این حضور ساکت او من دلم گرفت ، گفتم حالا که او نمیاید این را رها کنیم همراه هم باشند . رفتیم کنار قفس ، گرچه دودل بودم ، در را گشودم و طوطی را در آوردم . طوطی را گذاشتم به زمین جوری که بالائی او را درست ببیند ، آنوقت رفتیم دور . طوطی شروع کرد به رفتن اما درست نمی‌رفت ، می‌لغزید . شاید طوطی قدم بلند بر نمی‌دارد اما کوتاهی قدم این یکی زیاد هم طبیعی به چشم نمی‌آمد . در روی خط راست راه نمی‌رفت ، می‌لغزید ؛ وقتی که می‌لغزید کج می‌شد انگار روی دایره می‌رفت . شاید هم از بس به گردی قفس خو گرفته بود بیرون میله‌های قفس هم هنوز دایره میزد ، هنوز دور خود می‌گشت . دیوار و حد دایره وار قفس انگار رفته بود توی رفتارش .

طوطی که روی شاخه بود گاهی بالی به هم میزد ، گاهی از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌جست ، گاهی صدا میداد اما طوطی به روی زمین همچنان تلو تلو میخورد . یک بار خواست خیز بردارد ، ولی افتاد . شاید پاهایش خسته بود یا بالهایش از نپریدن کمرخت بود ، یا اینکه لم پریدن به یاد او نمی‌آمد و تلو تلو می‌خورد . اینکه رفته رفته گذارش به بته گل سرخ رونده‌ای که به دیوار تکیه داده بود افتاد . از روی کنده بالا رفت ، پا روی شاخه‌های زبر گیر میانداخت تا تن از لای خارهای خشک بالا بلغزاند . در بال اگر توان پریدن نمانده بود انگار میل به بالا هنوز برجا بود . ولی لغزید ، ولی افتاد . یک چند تکه کرک سبز هم میان خارها ماند .

ضرب سقوط گیجش کرد . دیدم درست نیست او را رها کردن . شاید در این تقلاها تا وقتیکه قوت پرواز را دوباره بیابد ، یا پای او دوباره راه بیفتد ، شاید دوباره از درخت افتاد ، این بار او سخت افتاد ، پایش شکست ،

بالش ریخت ، شاید کلاغ او را برد یا گربه او را خورد . او را دوباره توی قفس کردم .

طوطی که روی شاخه بود می‌پایید بالی نزد ، نجست ، صدائی نداد . می‌پایید . از بال باز و از اینکه پریدن براش ممکن بود بیشتر تنهائیش به چشم می‌آمد تا روز بعد که از روی شاخه پیش قفس آمد . از دانه های ارزن پاشیده زیر قفس ورچید ، دور قفس چرخید ، روی قفس نشست ، بعد خود را به میله‌های قفس چسباند ، نزدیک روبروی طوطی توی قفس منقار از لای میله تو می‌برد ، از آب و تخم آفتاب گردان او می‌خورد ، شب هم که شد رفت . میان درخت‌ها ، رفت بروی بام قفس بی صدا نشست - منتظر ، انگار فردا صبح بر روی هم هنوز همچنان همانجا بود . بی جا بود این جدائی و این ربط از میان میله های قفس ، وقتی که میشد هر دو پیش هم باشند . تا وقتی که طوطی باز پرواز را به یاد بیارد دیدم چرا دوری ؟ دیدم قفس برای هردوشان تنگ است ، گفتم به نوکرمان یک قفس که جای بیشتری داشته باشد بخرد تا هر دو پیش هم باشند .

شب دیر آمدم به خانه ندیدم چه کرده بود ، ولی فردا دیدم دو طوطی ، روبروی یکدیگر ، هر یک در یک قفس ، جدا از هم ساکت نشسته‌اند - من دلم گرفت . از کوره در رفتم گفتم : احمق ! گفتم قفس بخر بزرگ باشد که هر دو پیش هم باشند نه اینکه آن یکی را هم در جای تنگ دیگری بتپانی ، نفهم !

نامردی نکرد و رفت تا روز بعد یک قفس گنده گیر آورد ، شاید برای اینکه به من سر به سر بگذارد ، شاید برای سرگرمی ، شاید از اینکه جفت کردن طوطی‌ها را با جوری عروسی و فرصت برای جشن گرفتن یکی میدید . با خرده کاغذ و گل و ته شمع های رنگی و پولک های اکلیلی

زینت برای میله های قفس جور کرد و قفس را به حد حجله ای آراست ،
بعد با لبخند آن را برای من آورد انگار امید آفرین شنیدن هم از من
داشت . من خنده ام گرفت و گفتم خوب ، اما از کجا خبرداری این هر
دو نر یا هر دو ماده نباشند ؟ گفت ای آقا در این زمانه که فرقی نمانده
دیگر که . آنوقت اول طوطی قدیمی را از قفس در آوردیم کردیم توی
حجله و آب و پیاله های پر از قند و تخم آفتاب گردان را در آن جابه جا
کردیم ، از بند بسته به شاخ درخت قلاب سرکج قفس اولی را در آوردیم
جایش گیر فلزی قفس تازه را بستیم . بعد یک نگاه کردم دیدم هر چیز
آماده است در را برای اینکه طوطی دوم به راحتی بتواند از آن عبور کند
گشاد باز گذاشتیم جوری که پنجره اش روبرو و جفت دربازان قفس باشد .
اما وقتی که پنجره را باز کردم طوطی از جای خود تکان نخورد و جلوتر
نرفت . اول یک کم قفس را تکان دادیم ، یک کم کجش کردیم ، یک
کم با انگشت از لای میله ها طوطی را به سوی پنجره هل دادیم اما طوطی
از جای خود نمی جنبید . گفتیم داماد کمروئی است ، اما شوخی به درد
نمی خورد و لوس بود ، ما منتظر بودیم . طوطی از جای خود نمی جنبید .
آخر حسن ، که نوکرمان بود ، حوصله اش سر رفت خواست با دست او را
از قفس در آورد . گفتیم : مواظب باش . دستش را درون قفس میبرد . گفتیم
: دودستی بگیرش . مواظب باش .

گفت : دودستی چه جور ، آقا؟ یه دس به زحمت رفت .

گفتم : مواظب باش . منقارش را مواظب باش .

دستش درون قفس رفته بود ، طوطی را گرفت ، درش آورد ، گفت : از
پشت گردنش گرفتمش که نوک نزنه .

که مرغ ناگهان جنبید . حسن ترسید ، رم کرد ، مرغ از دست او در رفت ؛
رفت . ما بیخودی جستیم ، دویدیم دنبالش . او رفته بود . از لای شاخه‌ها
پرید بالای شاخه ها گم شد . او را نمی‌دیدیم . آخر حسن به غیظ گفت :
سگ پدر در رفت .

گفتم : از بس خری ، حسن . گفتم بهت مواظب باش .

گفت : آقا شما حواسمو پرت کردین .

گفتم : درست نگرفتیش . گفت : موش مرده بازباش به ما گول زد .

گفتم : ده بار گفتم مواظب باش . گفت : گفتین مواظب چنگش باش . از
بس صدا دادین ترسید . که ناگهانی جست ، گفت : این بابم ! درش وازه .

در باز مانده بود ، طوطی میان قفس تخمه می‌شکست .

گفتم : در را ببند که گربه سراغش نره . بعد گفتم : نه . واز بذار که وقتی
که اون باز بیاد خودش بره اون تو . منگوله‌ها را هم وردار .

گفت : آقا چکار داره به منگوله . منگوله برای قشنگی بود . منگوله‌ها برای
دیدن ما بود .

من لای شاخه ها نگاه میکردم تا ببینم کجا رفته است . تنها صدای تخمه
شکستن به گوش می‌آمد .

گفت : رفتش . ولش کنین ، آقا . رفته دیگه .

گفتم : از منگوله های تو رم کرد .

چیزی از لای شاخه ها نمی‌جنبید .

گفت : درواز باشه یه وقت دیدین که گربه سراغش رفت . من لای شاخه
ها نگاه میکردم . گفت : کم نگش داشتین . بیشتر باید نگش میداشتیم ما .

چیزی نمی جنیید . گفت : زود ولش کردین . نه خیر دیگه رفتش . عادت
نکرد . کم نگش داشتین . چیزی در لای شاخه ها به سبزی طوطی نمیدیدم
. تنها از قفس صدای تخمه شکستن به گوش میآمد . گفتم : خوب ول کن
بریم ، فعلا در را نبند . پیداش میشه خودش دوباره ، ولش کن .

گفت : در رفت . در رفت دیگه . چکار داره به منگوله ؟

